



## پرنسس و ساحره

سوفی تمام عمرش آرزو داشت که دزدیده شود!  
آن شب تمام بچه‌ها توی تخت خواب‌هایشان آرام و قرار نداشتند؛ چون  
اگر مدیر مدرسه گیرشان می‌انداخت، دیگر هیچ وقت به خانه بر نمی‌گشتند،  
به اختیار خودشان زندگی نمی‌کردند و نمی‌توانستند خانواده‌هایشان  
را ببینند! این بچه‌ها، آن شب خواب دزدی را می‌دیدند  
که با چشم‌هایی قرمز و بدنی مثل بدن هیولاه‌ها، آمده  
بود که آن‌ها را از توی تخت خواب‌هایشان بدزدد و  
فریادهایشان را در گلو خفه کند.

اما سوفی خیالاتی، عاشق افسانه‌ها بود و خواب  
شاهزاده‌ها را می‌دید!

توی قصر به افتخارش مراسمی  
برگزار کرده بودند. وقتی رسید تازه  
فهمید صدا خواستگار آنجاست  
و خبری از هیچ دختر دیگری  
نیست. همان‌طور که داشت آن‌ها را  
سبک‌سنگین می‌کرد، با خودش  
می‌گفت این اولین باری است

